

تیلور در مقام تقریر و وضع کنونی، از این پرسش آغاز می‌کند که چگونه از دورانی که باور به وجود خدا بدیهی و بلا معارض بود به دورانی رسیده‌ایم که باور به وجود خدا مناقشه برانگیز است.

نواخر»^۴ است؛ آن چنان که در اثر فشار قیچی وار، انفجاری رخ می‌دهد و گزینه‌های متعددی پیش روی ماقرار می‌گیرد.

این‌ها بخشی از مفاهیمی‌اند که تیلور در اختیار مای می‌گذارد تا فهمی نظام‌مند از وضع کنونی خود پیدا کنیم.^۵ اما آیا می‌توان چند مفهوم را به شکل فهرست‌وار معرفی کرد و از بار سنگین تقریر آن‌ها نجات پیدا کرد؟ این جا همان نقطه‌ای است که اهمیت کار چارلز تیلور عیان می‌شود. مفهوم پردازی هر چه قدر هم گسترده باشد، تنها زمانی به کار می‌آید که مفهوم‌ها در دل یک روایت کلی شکل گرفته باشند و نشان بدهند که چه نسبتی با یکدیگر دارند. تیلور مفهوم‌ها را فهرست‌وار روی میز نمی‌گذارد بل می‌کوشد آن‌ها را ریشه‌دار کند و در بستر روایت بگنجاند.

+

۳. روایت چیست؟

روایت یعنی ذکر جزئیات و رخدادهایی که اولاً (دست‌کم در نظر راوی) هریک از آن‌ها دست‌کم شرط لازم برای وقوع دست‌کم یکی از رخدادها بعدی است و ثانیاً (دست‌کم در نظر راوی) شرط کافی برای وقوع هر رخدادی از سلسله رخدادها پیشین فراهم شده باشد. بدین ترتیب، در نمونه‌آرمانی روایت، حذف هریک از رخدادها در وقوع دست‌کم یکی از رخدادها بعدی خلل ایجاد خواهد کرد. به نظر می‌رسد که این، تعریفی حداقلی از روایت است اما آن‌چه ویژگی مهم روایت قلمداد می‌شود، همانا نگاهی است که پیوستگی و انسجام بین رخدادها را پیش چشم خود می‌بیند. در مقام تمثیل، می‌توان این ویژگی روایت را در مقایسه میان یک فروش کهنه‌کار و مکانیک کارکشته نشان داد. یک فروش کهنه‌کار تمام قطعات خود را در حال انفصال و انفکاک از هم می‌شناسد و می‌تواند صحیح و سقیم آن‌ها را تشخیص دهد؛ اما مکانیک کارکشته چیزی فراتر از این است. او قطعات را در پیوستگی شان با همدیگر می‌شناسد و می‌تواند موتور خود را در روایت کند. او می‌تواند سلسله‌علی را از لحظه استارت زدن تعریف کند و بگوید که مرحله به مرحله چه اتفاقی می‌افتد و رخدادها چگونه پیش می‌روند. همین ویژگی مکانیک کارکشته است که به او قدرت تبیین و پیش‌بینی می‌دهد؛ او می‌تواند رخدادی که سابقاً پیش آمده (مثلاً صدای عجیب موتور در روزهای گذشته) را توضیح دهد و وقوع رخدادی در آینده (مثلاً یاتاقان زدن موتور پس از چهارپنج هزار کیلومتر) را هشدار دهد.

اما برخی معتقدند که روایت‌گری نه یک اقدام انفعالی و گزارش‌گرانه صرف، بلکه اقدامی فعالانه، تقویمی^۶ و برسازنده است؛ به این معنا که فرد در مقام روایت‌گری، نه صرفاً آینه‌ای در برابر جهان است، بلکه کسی است که جهان را برمی‌سازد و بنیان آن را قوام می‌بخشد. والتر فیشر معتقد است که انسان اساساً موجودی قصه‌گواست و جهان را بر اساس مجموعه‌ای از قصه‌ها می‌بیند و از میان قصه‌های متعدد، آن‌هایی را می‌پذیرد که با باورها و ارزش‌ها و به‌طور کلی با درک متعارف او سازگارند. او بر پایه این رأی خود، مفهوم «پارادایم روایی»^۷ را مطرح می‌کند که بر اساس آن، قصه‌ها و روایت‌ها تأثیرگذارتر از استدلال‌های منطقی و نظری‌اند.^۸ السدیرمک اینتایر و کریستین اسمیت نیز اذعان دارند که انسان «حیوان راوی» است؛ طوری که وقتی می‌خواهد به این سوال‌ها جواب بدهد که چه کسی هستیم و چه کاری باید انجام بدهیم، پاسخ را در دل قصه‌ای با کنش‌گری خود می‌یابد.^۹

تیلور نیز با این رأی همدل است و برای روایت‌شانی قائل است. او در مقام تقریر و وضع کنونی، از این پرسش آغاز می‌کند که چگونه از دورانی که باور به وجود خدا بدیهی و بلا معارض بود به دورانی رسیده‌ایم که باور

به وجود خدا مناقشه برانگیز است.^{۱۰} به زعم او، پاسخ به این پرسش یک روایت خواهد بود؛ روایتی که گام به گام حرکت از وضع سابق به سمت وضع فعلی را توضیح می‌دهد.

اما همین جا می‌توان کمی توقف کرد و بیش‌تر از «روایت» و «قصه» پرسید. چرا باید «قصه» تعریف کرد و «روایت» داشت؟ چرا نباید صرفاً به مقایسه دو نقطه سابق و فعلی بسنده کرد؟ چرا باید حد فاصل بین این دورا با روایت پُر کرد؟ خود تیلور این پرسش را مطرح می‌کند و پاسخی برای آن به دست می‌دهد:

نکته اساسی در باب مخصصه معنوی فعلی ما این است که مخصصه‌ای تاریخی است؛ فهم ما از خودمان و از این که کجا قرار گرفته‌ایم تاحدی با درک مان از نحوه رسیدن به این نقطه‌ای که هستیم، نحوه غلبه بر وضع پیشین مشخص می‌شود. [...] به بیان دیگر، درک ما از جایی که هم‌اکنون هستیم اساساً به شکلی با درک مان از نحوه رسیدن به این جا مشخص می‌شود. [...] برای آن که مستقیم به آن جایی که هستیم برسیم، باید برگردیم و قصه را درست تعریف کنیم. گذشته در وضع حال ما رسوب کرده است و تا وقتی که نتوانیم داوری کنیم که از کجا آمده‌ایم، محکوم به سوء شناخت خودمان خواهیم بود.^{۱۱}

با این حساب، زمانی درک اجمالی ما از وضع فعلی به درک تفصیلی منتهی می‌شود که بتوانیم این وضع را در دل روایتی بگنجانیم که از وضع سابق آغاز می‌شود و گام به گام و در اثر تعاقب رخدادهایی که رابطه علی باهم دارند، به نقطه کنونی منتهی می‌شود.

حالا می‌توان جمع‌بندی مختصری داشت از حرف‌هایی که تا به این جا گفته شده است: از این نقطه شروع کردیم که گویی وضع کنونی ما از حیث نسبت مان با امر دینی والهی، با نحوی از مه‌آلودگی و پریشانی مواجه است و درک اجمالی ما از این وضع زمانی به درک تفصیلی منتهی می‌شود که زبان و بیانی برای تقریر مختصات آن پیدا کنیم. اهمیت تیلور این جاد در دو بُعد عیان می‌شود؛ یکی این که در کتاب عصر سکولار می‌کوشد مفهوم‌هایی ارائه کند تا زبان مان را در سخن گفتن از مختصات وضع کنونی یاری دهد؛ و بُعد دیگر این که با اذعان به اهمیت روایت برای فهم وضع کنونی، مفهوم‌های یادشده را در دل روایتی معنادار می‌کند که می‌خواهد به ما نشان بدهد چگونه قدم به قدم از وضع سابق به وضع کنونی رسیده‌ایم.

+

۴. تیلور به چه کار مای آید؟

تیلور در مقدمه کتاب عصر سکولار تصریح می‌کند که در روایتش، بر سکولاریته‌ای متمرکز است که در غرب و تمدن برآمده از جهان مسیحی لاتین محقق شده است.^{۱۲} همین جا موطن پرسش تازه‌ای برای ما خواهد بود: اگر مسئله آغازین ما وضع پریشانی است که این جاد را در ایران و در زمانه کنونی نسبت به امر دینی احساس می‌کنیم؛ اگر شاهدمان بر روایت این پریشانی، آن شعراخوان ثالث است و گمان می‌کنیم که مه‌آلودگی و پریشانی یادشده را در کوچ‌های شهر خود احساس می‌کنیم، پس پروژه تیلور در تقریر وضع سکولاریته در غرب به چه کار تقریر وضع کنونی «ما» می‌آید؟ با کدام بخش از پروژه اومی توان همدل شد و با کجا باید فاصله گرفت؟

برای پاسخ به این پرسش، می‌توان پروژه تیلور را به دو بخش صوری و مادی تقسیم کرد؛ هرچند که صورت و ماده کار تیلور درهم‌تنیده

السدرمک اینتایر فیلسوف نوارسطویی معاصر است



والتر فیشر روان‌شناس اهل ایالات متحده آمریکا است

